

نزدور *

دنا رباطی

لیوان قهوه را روی میز کنار مانیتور گذاشت و خودش را روی صندلی چرخان رها کرد. دست هایش را پشت گردن قلاب کرد و به صفحه ی مانیتور چشم دوخت.

بخار از قهوه بلند می شد و همین چند ثانیه ای ذهنش را مشغول کرد. دست به سوی لیوان قهوه برد و جرعه ای هورت کشید. با خودش فکر کرد: "هورت کشیدن هم یک تکنیک است." بعد انگار که بخواهد آن را ثابت کند جرعه ی بعدی را بدون هورت کشیدن نوشید، داغی آن را حس کرد. "هوم! پس هورت کشیدن یک تکنیک است!" دوباره با خود فکر کرد: "هوم! پس هورت کشیدن یک تکنیک است!" نتوانست خنده ای که از درونش داشت می شکفت نادیده بگیرد. زنش فرسیده در اتاق بغلی خواب بود. سعی کرد با صدای کنترل شده و خفه ای آهسته بخندد. اما ظاهراً مسأله تکنیک هورت کشیدن خنده دارتر از آن چیزی بود که او فکر می کرد و در حالی که یک جرعه نیمه قورت داده در دهانش بود از خنده منفجر شد.

یک ریز می خندید و از ذهنش گذشت آخرین باری که این طور خندیده بوده را به خاطر نمی آورد. موج خنده در فضای اتاق کامپیوتر می پیچید. فکر کرد آخرین جرعه ای که سر کشید از تکنیک هورت استفاده کرد یا نه. همین کافی بود که دوباره بخندد.

حالا در حالی که خنده اش به پته پته افتاده بود فکر کرد خوب است این تکنیک هورت کشیدن را به عنوان یک پیشنهاد فرهنگی به کلیه ی ملل جهان اعلام کند که طی آن والدین به بچه های خود از همان دوران کودکی برای پیشگیری از هرگونه سوزش از آشامیدنی های داغ تکنیک هورت کشیدن را به کار بندند و باز هم قاه قاه خنده اش از سر گرفته شد.

وقتی که دوباره خنده هایش به پته پته افتاد دکتري را در ذهنش مجسم کرد که داشت از والدین یک بچه می پرسید: "بش تکنیک هورت کشیدن را آموخته اید؟" و دوباره صدای قاه قاه خنده اش بلند شد.

وقتی که خنده اش به پته پته افتاد؛ به پته پته افتادن خنده اش فکر کرد و بعد به خود پته پته فکر کرد. از ذهنش گذشت این کلمه ی پته که با تکرار خود می شود پته پته در واقع از همین تکرار است که می شود پته پته. درست مثل خنده که به پته پته می افتد. بعد از خود پرسید اگر فقط از یک پته استفاده شود چه می شود؟ "خنده اش به پته افتاد." ماشین به پته افتاد.

بعد با صدای یک استاد که پاسخ سؤال شاگردش را می دهد گفت: "تخیر آقا وقتی شما از یک پته استفاده می کنید انگار نقطه ی پایانی می گذارد به عمل پته پته."

شاگرد حرف استاد را درست نفهمیده بود و استاد هم این را فهمید و ادامه داد: "بین جانم وقتی می گویم ماشین به پته افتاد این معنی را می دهد که ماشین بعد از یک پته و شاید هم چند پته از کار افتاده و یا بعد از یک یا چند پته شروع به کار کردن کرده است، اما وقتی از پته پته استفاده می کنیم یعنی در جریان پته پته هستیم."

بعد به شخصی خیالی اشاره کرد: "سرکار شیرفهم شد؛ پته، پته، پته نیست."

جمله آخر را یک بار دیگر تکرار کرد: "پته، پته پته نیست. پته، پته پته نیست هم پته پته نیست!" حال و هوای مبهمی در خود حس کرد انگار خواسته باشد در پایان به خنده برسد اما نرسیده باشد. قدری به فکر فرو رفت.

دست به سوی لیوان قهوه دراز کرد ولی قبل از این که آن را لمس کند تصمیم گرفت یک بار دیگر به آشپزخانه برود تا شاید شکر دان را پیدا کند، اما شکر دان را پیدا نکرد. جرعه ای از قهوه نوشید دوربین را روی چهره اش تنظیم کرد انگشت هایش را روی تخته کلید گذاشت به ساعت نگاه کرد و بعد با "ماوس" مستطیل کوچکی را روی مانیتور کلیک کرد و در حالی که میکروفون را تنظیم می کرد چند لحظه ای به مانیتور خیره شد.

آن‌ها چند بار در هفته سر ساعت مقرر اینترنتی با هم دیدار و گفت و گو می‌کردند "مو" که سال‌ها پیش شاید دوروبر ده سال پیش به کانادا مهاجرت کرده بود، کارمند بخش بازاریابی یک کمپانی ست که بیش تر ساعات کارش را در خانه و از طریق اینترنت انجام می‌دهد و از همین طریق هم با "یوکو" در ژاپن آشنا شده بود. یک پیغام روی مانیاتور نشان می‌داد که یوکو در آن سوی خط نیست.

مو نگران شد، از دو سال و نیم گذشته تا حال این اولین بار بود که یوکو سر وقت نبود و همین مو را نگران کرد. مو از نگرانی اش برای یوکو تعجب کرد و به فکر فرو رفت. نگرانی اش رفته رفته به اضطراب و بی‌قراری می‌رسد: "نکنه اتفاقی...". بلند شد سیگاری روشن کرد. به طرف اتاق نشیمن رفت و طول آن را قدم زد. می‌رفت و برمی‌گشت و می‌رفت. به یادش آمد در همان ابتدای آشنایی شان یوکو شماره تلفن دستی اش را به او داده بود، اما الان به خاطرش نمی‌آمد کجا آن را گذاشته بود. سراغ کشورهای میز رفت و پوشه‌ها را ورق زد، اما شماره را پیدا نکرد. کتاب خودآموز ژاپنی را که پشت پوشه‌ها بود ورق زد، شماره را پیدا کرد. قلبش تند تند می‌زد، بعد از زنگ دوم، ارتباط برقرار شد: "یوکو خودتی؟"

"آره، معذرت می‌خوام، ساب وی یک مدتی خوابید."
"آخه من خیلی نگران..."

"الان نزدیک خونه ام تا پنج دقیقه دیگه می‌بینمت."
مو نفس عمیقی کشید.

"یوکو! ازت خواهش می‌کنم اون تاپ راه راه تو بپوش."
"کدوم رو می‌گی."
"همونی که از هنگ کنگ خریده بودی."
یوکو دوربین را به طرف کمد لباس هایش چرخاند.

"مو! به نظر می‌رسه یه کمی اعصاب خورده."
"آره، علت خاصی نداره، حقیقتش وقتی جواب ندادی خیلی نگران شدم."
مو یک لحظه معذرت خواست و به طرف آشپزخانه رفت و عصبی برگشت.
"می‌دوننی تا الان هزار دفعه است هی دارم می‌رم آشپزخونه این شیکردون لعنتی را پیدا کنم."
یوکو با لبخندی بر لب گفت: "اکی، اکی این که دیگه قیافه گرفتن نداره."
"چرا خیلی هم داره فرشیده خانوم نمی‌دونم کجا گذاشتش."
یوکو با همان لبخند بر لب ادامه داد: "بین عزیزم شیکردون توی قفسه‌های پایین، دومی سمت چپ، بغل اون شیشه آرده."

پانویس:

* نزدیک "از من است و از دو کلمه نزدیک و دور ساخته شده که برای نزدیکی در زمان و دوری در مکان مورد نظر بوده. در مقابل کلمه‌ی دیگری هم از ترکیب همان دو کلمه پیشنهاد می‌کنم و آن "دوریک" است که بیش تر شامل نزدیکی در مکان و دوری در زمان است.